

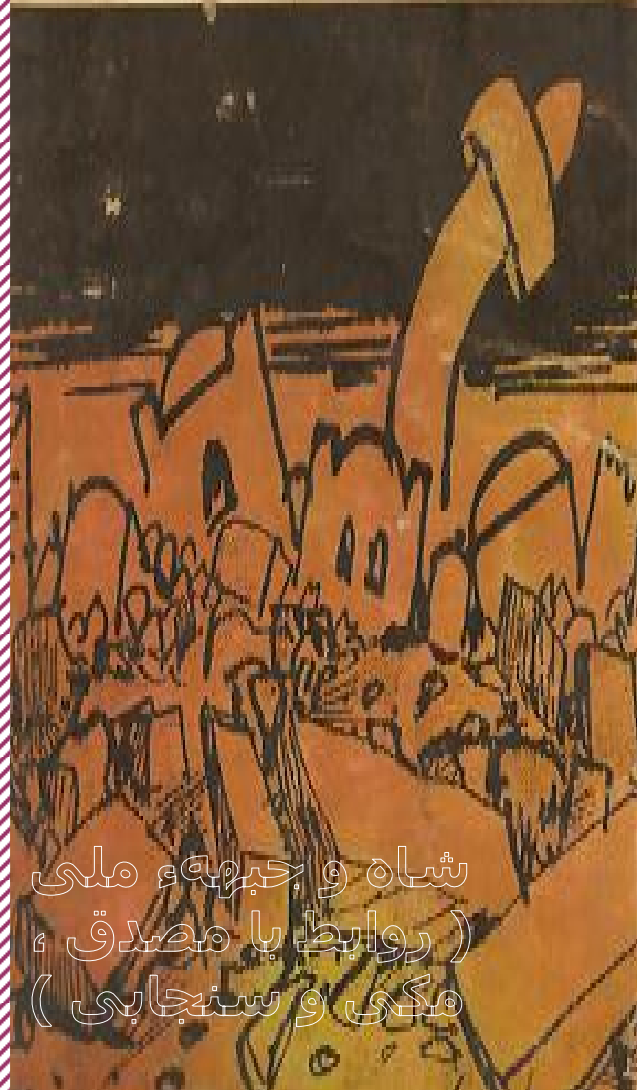
روزی ز مهر سنگ عیارین به فرا خلاصت  
 پر را ز بی طعمه به پوز از بیار است  
 در راستش بال ننگه کرد و چنغ گفت  
 امروزم همه روی زمین زیر پر ماست  
 گر بر سر خاندانه یکی پشه بپرد  
 آن پر دامن پشمه عیان در نظر ماست  
 ناگه ز کشین گاه یکی سفینه کعبانی  
 تیری چو لطای بد بگشاید بر او راست  
 بر بال عقاب آمد آن تیر چگر نوز  
 از عالم افرازش زی شهب فور کامست  
 زی تیر ننگه کرد و پر خویش در آن دید  
 گفتا که نالیم که ...

از ماست که پر ماست  
 ناصر خسرو

# روزگار نو

ماهنامه مرداد ماه (اسفند) ۱۳۶۹  
 دفتر ششم - سال نهم  
 شماره مسلسل: ۱۰۲

## ایران ویران!



شاه و جبههء ملی  
 (روابط با مصدق ،  
 مکی و سنجابی)

درویش مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد.  
 حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت  
 دعائی خبر بر من بکن، گفت: خدا یا جانم  
 بستان، گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟  
 گفت این دعای خیرست ترا و جمله مسلمانان را  
 ای زیر دست زیر دست آزار  
 گرم تا کی بداند این بازار  
 به چه کار آیت جهانداری  
 مردهست به که مردم آزاری

سندی

# روزگار نو

ماهنامه آبان (مهر) ۱۳۶۸  
 دفتر نهم - سال هشتم  
 شماره مسلسل: ۹۲

۳۰۳

حکومتی که  
 خلخالی ها  
 می خواهند!





روزی ز سر سنگ عطایی به هوا خلاصت  
 پر را ز پس طعمه به پرواز بهار است  
 در رامتی بال ننگه کرد و چنین گفت  
 امروز همه روی زمین زیر پر ماست  
 گو بر سر خاشاکه بکسی پشه بیپرد  
 آن پر زدن پشه عیان در نظر ماست  
 ناگه ز کمن گاه بکسی سخت کمائی  
 توری چه فضای بد بگشاید بر او راست  
 بر بال عطاب آمد آن تیر چگر روز  
 از عالم انرازش زین شیب فرو کاسته  
 زی تیر ننگه کرد و بر خویش در آن دید  
 گفتار که نالیم که...

از ماست که پر ماست  
 ناصر خسرو

# روزگار نو

ماهنامه سرداد ماه (مهر) ۱۳۶۹  
 دفتر ششم - خیابان نهم  
 شماره مسلسل: ۱۰۲۰

## ایرانِ ویران!





## کلید کلون

ماهنامه مرداد (اسد) ۱۳۶۹ - شماره ششم (سال نهم) روزگارنو  
 حاوی خیره‌ها و پیشامدهای تیر ماه ۱۳۶۹ هجری شمسی  
 از ۲۲ ژوئن تا ۲۲ ژوئیه ۱۹۹۰ میلادی

در باره چیست؟	از کیست؟	در کجاست؟
گردش کار روزگار نو (فتح باب)	سردبیر	۲
زلزله و معجزه! (بای بسم الله)	اسمعیل پوروالی	۴
و این است کارنامه اقتصادی خمینی...	از ماهنامه صنعت حمل و نقل	۶
زلزله و خامنه ای و ماشینی رفستجانی...	گروه گزارشگران	۱۶
برداشت گزارشگران خارجی...	" "	۲۱
بیانیه مجلس اعلی اهل سنت ایران	" "	۲۳
عربستان و عراق و خرید اسلحه	" "	۲۴
مهدی اخوان ثالث در پاریس	" "	۲۶
چکیده‌ها...	" "	۳۰
در لایلهای رویدادهای جهان	" "	۳۴
چه کسی سپهبد را کُشت؟	احمد احرار	۴۳
نوموسی، نوقوم و نوسوزمین	س. شهرزاد	۴۸
سخنی با احمد شاملو	محمد رضا باطنی	۵۵
در ماتم "ستاره" کال (نقد کتاب)	سیروس آموزگار	۶۱
عمر اپوریشه	علیرضا توری زاده	۶۷
ماشین خودکشی!	آیسی	۷۲
گفت و گوئی با رضا قاسمی	مرتضی نگاهی	۷۸
شاه و مصدق و مکی	حسین مکی	۸۵
قصه پر غصه من و ایران من	پامشاد	۹۷
نست چینی از نوشته های رسیده...	ارتقبان	۱۰۲
گهل و رستاخیز العمان (تای تمت)		۱۰۶

xalvat.com

روی جلد: "ایران ویران" از نشریه - کانار آنتنست چاپ پاریس  
 پشت جلد: هلموت کهل، اثر "تیبیل آیو جعد"



## شاه و مصدق و مکی

حرف هائی که در نوروز ۱۳۳۲  
در کاخ بابلسر مطرح شد.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

وقتی در شهریور ۱۳۲۰ رضاشاه به نفع فرزندش از سلطنت کناره گرفت و متفقین دوران جنگ (انگلیس و شوروی و آمریکا) او را از ایران بیرون بردند ، یکی از مسائل مورد علاقه مردم در آن زمان سرور آوردن از اسرار کوتاهی ۱۲۹۹ و حوادثی بود که در بهار ۱۳۰۰ اول رضاخان سردار سپه را وزیر جنگ کرد ، بعد در پائیز ۱۳۰۲ او را به نخست وزیری ایران رساند و سپس در بهار سال ۱۳۰۳ انگیزه تظاهراتی بنفع جمهوری شد و دست آخر در اواخر پائیز ۱۳۰۴ همان نامزد منحصریفرود ریاست جمهوری بر تخت سلطنت نشست . با اینکه کسانی از همان پائیز و زمستان سال ۱۳۲۰ بطور پراکنده شروع به نوشتن مطالبی کردند که غرضی از آن روشن



شدن راز و رمزهای دوران اختناق بود. کسی که از سال ۱۳۲۹ بطور مداوم در روزنامه مهر ایران مجید موقر (که سردبیرش هاشمی حائری بود و مدیر داخلی اش شیخی) دستنویس را در صفحه اول به کودتای ۱۳۲۹ و نفیاله آن اختصاص داده بود که بعد ها به صورت کتاب تاریخ بیست ساله ایران ترتیب و تدوین یافت، حسین مکی بود که تلمذنان آن روزگاران دستنویس می انداختند که او نطق های بیست سی سال پیش این و آن از جمله دکتر مصدق را چاپ می کند و با لایش می نویسد به قلم حسین مکی... ولی مکی گوشش به این حرفها پدیده کار نبود و با همین جمع و جور کردن جریانات گذشته بتقریب سری توی سرها درآورد و با خیلی ها از جمله دکتر مصدق دوست شد و در سال ۱۳۳۲ که در انتخابات دوره چهاردهم مجلس دکتر مصدق با قریب ۱۶ هزار رای به نمایندگی اول تهران انتخاب شد، حسین مکی در رأس صحنه چاکهای او قرار داشت و چون در دوره پانزدهم این بار حسین مکی وکیل مجلس شد و دکتر مصدق به مجلس راه پیدا نکرد مکی در مجلس نقش سخنگوی دکتر مصدق را بر عهده گرفت و بر سر مسئله نفت، نویار حامل نامه ای از او برای مجلس شد تا اینکه در مجلس شانزدهم هر دو به عنوان نامزدهای جبهه ملی به وکالت رسیدند و حسین مکی که حالا دبیر جبهه ملی بود در کمیسیون نفت مجلس نیز مخیر و گزارشگر کمیسیون شد و همین کمیسیون بود که بعد از قتل رزم آرا اول یا ملی شدن صنعت نفت موافقت کرد و بعد بر طرح اجرای آن صحه گذاشت... و وقتی در کابینه دکتر مصدق، حسین مکی مأمور خلع ید شد و با اختیارات تام به آبادان رفت و در پانز سال ۱۳۳۰ انگلیسی ها را از خوزستان بیرون کرد، عملاً به صورت یک قهرمان ملی درآمد و "سریاز وطن" لقب اعطائی مردم به او شد... اما از آن پس روابط حسنهء حسین مکی و دکتر مصدق، بر سر مسائل مختلفی، چند بار رو به تیرگی گذاشت و یا اینکه هربار دکتر مصدق بنحوی درصدد انتقام بر می آمد اما این شکاف روز بروز عمیق تر می شد و در اواخر اسفند ۱۳۳۱ که بین شاه و دکتر مصدق اختلاف افتاد، مکی یکی از سه نفری بود که مجلس او را برای رفع اختلاف شاه و دکتر مصدق انتخاب کرد (دو نفر دیگر دکتر معظمی و قائم مقام الملک رفیع بودند)... و در جریان همین میانجیگری بود که وقتی مکی برای تعطیلات نوروزی به "متوکه کلا" رفته بود شاه از او دعوت کرد که به کاخ بابلسر برود و با او ناهار بخورد... مکی شروع این روز را به تفصیل در کتابی که بتازگی زیر عنوان "خاطرات سیاسی حسین مکی" انتشار داده به رشته تحریر کشیده است که گرچه برای عده ای ناخوشایند است، ولی بهر حال واقعه قابل تاملی است که نمی توان آن را نادیده گرفت.

از ساعت ۹ صبح روز چهارم فروردین ۱۳۳۴ که من به کاخ بابل وارد شدم، از همان ساعت تا یک ساعت بعد از ظهر که به سر میز ناهار و تقسیم بین من و شاه مذاکرات مفصلی صورت گرفت.

شاه می گفت: دکتر مصدق آرتیستی است که با نقشهای مقتطف مردم را می فریبد. لابد در جرأید شرح گویه و غش مصنوعی او را با خانواده های زندانیان سیاسی نهم اسفند خوانده اید که چه نقشی بازی کرده تا گذشته از اینکه زندانیان را آزار نکند، خانواده های آنان را هم که در منزلش قصد تمحصن داشتند فراری بدهد.

(این داستان را روزنامه چوشن نوشته و عنوانیها به شرح زیر نقل کرده است:

چند روز قبل عده ای از خانواده های بازداشت شدگان جلوی منزل نخست وزیر اجتماع کردند و تقاضای ملاقات ایشان را داشتند. آقای دکتر مصدق با این تقاضا موافقت کرد و در موقع ملاقات نیز فوق العاده با آنها گرم گرفت. در این حین بیمن پدر یکی از بازداشت شدگان که خیلی علاقه به فرزندش داشت شروع به گریه کرد و بقیه هم به پیروی از او گریه را سر دادند و گفتند آقای نخست وزیر تا دستور آزادی فرزندان ما را ندهید از اینجا خارج نخواهیم شد. آقای دکتر مصدق که دید بد کلاهی سرش رفته و ناگزیر است که تقاضای آنها را انجام دهد و الا به این سادگی از در منزل خارج نمی شوند، او هم شروع کرد به گریه کردن و در دنباله گریه دچار غش شد و طوری روی تخت خواب دراز و بی جان افتاد که حضار بکلی خودشان را باشتند و فکر آزادی بازداشت شدگان را از یاد بردند و از ترس اینکه مبادا خدای نخواسته آقای نخست وزیر بلاسی سرش آمده باشد و در نتیجه نسبت سوء قصد به آنها بدهند، همگی هراسان خانه را ترك کردند... و دکتر همین که دریافت مزاحمان از در خارج شده اند، حالش سر جای خود آمد...)

شاه به سخن خود ادامه داد و گفت:

من نمی دانم چرا عده ای اینقدر از دکتر مصدق طرفداری می کنند ؟  
 گفتم : دکتر مصدق در حکم تاجری سرمایه دار است که قسمتی از سرمایه اش موروثی و قسمتی اکتسابی است.

سرمایه ای که به ارث از مادرو پدر برده او را در رأس هزارفامیل قرار داده است. مادر دکتر مصدق خانم نجم السلطنه خواهر عبدالحسین میروزا فرمانفرما بود و یک خواهرش همسری مظفرالدین شاه را داشت. دختر خاله دکتر مصدق خانم مظفرالدوله مروس امین الدوله (صدر اعظم ناصرالدین شاه) مادر دکتر امینی و ابوالقاسم امینی و احمد امینی و مادر زن دکتر مشرف نفیسی است بنابراین با این خانواده ها نسبت نزدیک دارد و به همین جهت

بود که دکتر علی امینی را در کابینه اش شرکت داد و ابوالقاسم امینی را نیز به استانداری اصفهان فرستاد و سرتیب امینی را به ریاست کل ژاندارمری منصوب کرد. اگر کمی وقت کنیم می بینیم با خانواده سلطنتی هم متسوب است چون نوه خاله دکتر مصدق ( ابوالقاسم امینی) با شاهپور عبدالرحمن باجناق است و خاله شاهپور غلامرضا زوجه شیخ العراقین بیات است. اما شیخ العراقین کیست؟

خواهر دکتر مصدق مادر سهام السلطان بیات و شیخ العراقین است و عزت الله بیات داماد دکتر مصدق می باشد و سرتیب افشار طوس داماد شیخ العراقین و بدین مناسبت با خانواده مجدالدوله از شاهزادگان قاجاریه هم متسوب می شود.

xalvat.com

خواهر دیگر دکتر مصدق خانم دقتالملوک مدتی زوجه عضدالسلطان پسر مظفرالدین شاه بوده که بعداً به ازدواج نصرت الدوله درآمده است که از اولی ابونصر محمد را دارد و از دومی مظفر فیروز را و در ضمن زوجه مظفر فیروز از خانواده دولتشاهی می باشد و دکتر مصدق با آن خانواده هم ارتباط پیدا می کند.

از طرف پدری دکتر مصدق فرزند میرزا هدایت وزیر دفتر آشتیانی مستوفی خراسان است که او هموزاده میرزا یوسف مستوفی العمالك صدر اعظم ناصرالدین شاه و معتمد السلطنه ( پدر قوام السلطنه و وثوق الدوله) و نیز میرزا سلیمان خان میکره و وثوق السلطنه داور بوده و بدین جهت با این چهار خانواده بزرگ هم نسبتاً خویشی پیدا می کند.

همسر دکتر مصدق خانم ضیاء السلطنه دختر امام جمعه تهران و نوه دختری ناصرالدین شاه و برادرش ظهیرالاسلام، داماد مظفرالدین شاه می باشد.

مروس دکتر مصدق خانم قدس اعظم همسر مهندس احمد مصدق دختر عضدالسلطان پسر مظفرالدین شاه است که برادر محمد علی شاه و عموی احمد شاه بوده است. یک دختر عضدالسلطان هم زوجه خاکباز پسر حاج آقا محسن عراقی است و یکی دیگر همسر شاهزاده فیروز میرزا فرزند کامران میرزا نایب السلطنه. مروس دیگر دکتر مصدق خواهر واثق السلطنه خواجه نوری از نواده های میرزا آقاخان نوری صدراعظم ناصرالدین شاه است که خانواده خواجه نوری از اعقاب وی می باشند.

برادر دکتر مصدق اکرم الملک دفتری پدر سرهنگ دفتری افسر نیروی دریایی است که در موقع خلع ید فرمانده نیروی دریایی جنوب بود. برادرزاده دکتر مصدق حوّن العمالك پدر دکتر متین دفتری داماد دکتر مصدق و سرتیب دفتری و دکتر دفتری است و خواهر دکتر متین دفتری



زوجه دکتر کیاست که مدتی معاونت وزارت بهداشت و بدین مناسبت دکتومصدق با نواده شیخ فضل الله نوری هم ارتباط پیدامی کند. مادر دکتر مصدق تا آنجا که معلوم است در طول حیات خود سه شوهر اختیار کرده بدین ترتیب که پس از فوت وزیر دفتر به ازدواج وکیل المک دبیبا درآمده که از خانواده های بزرگ آذربایجان بوده و از خاتم نجم السلطنه صاحب فرزندی گردیده به نام ابوالحسن دبیبا که برادر امی دکتر مصدق می شود و دبیبا هم با حشمت الدوله والاتبیار برادر پدری است.

گذشته از این، یکی از خانواده های شاهزادگان قاجار به نام جهانسوزی به من اظهار می داشت که با دکتر مصدق منسوب است و وجه انتسابش را هم گفت ولی اکنون فراموش کرده ام.

دکتر فاخر نماینده دوره ۱۷ هم ضمن صحبت روزی به من گفت که با دکتر مصدق فامیل است. چنانکه دکتر معاون جراح معروف هم که در دوره چهاردهم نماینده مجلس بود و در کرمانشاه خانواده معتبری داشت و از مالکین بزرگ آنجا به حساب می آمد و پر دوره ۱۵ نیز انتخاب شده بود ولی قبیل از افتتاح مجلس در تصادف اتومبیل فوت کرده او هم هموزاده دکتر مصدق بوده است. این سرمایه موروثی است، اما سرمایه اکتسابی: دکتر مصدق از بدو ورود به میدان سیاست، بسیار مردم دار و متواضع بود و خود را آزاده و آزادیخواه معرفی می کرد. مثلاً هرکس نامه ای به او می نوشت بلافاصله پاسخ می داد و هرکس با او ملاقات می کرد بسیار فروتنی از خود نشان می داد و در موقع خداحافظی او را مشایعت می کرد و اگر نسبتاً آدم سرشناس و مؤثری بود و او را اسعاً می شناخت، آدرس منزل او را می پرسید و پس از چند روز به بازدیدش می رفت.

اطاق نشیمن دکتر مصدق قبل از زمامداری، عاری از هرثروع تچمل بود و زیر یک کرسی نیم متر در نیم متر می نشست که لماف کوچکی بدون حلقه روی آن قرار داشت. این کرسی با منقش از خاکه زغال گرم می شد و در تابستان بطوری که شنیده ام ظرف یخ زیر آن می گذاردند. در نزدیک کرسی معمولاً دوپارچه مبل بسیارساده برای واردین گذارده شده بود و دکتر مصدق طوری با واردین بر خورد می کرد که ملاقات کنندده مجذوب سادگی و صفای او می شد، بضموم وقتی از زندانی شدنش سخن به میان می آورد که چگونه بدون تفصیر به زندان افتاده و قصد خودکشی داشته و بطور به واسطه حرکت اتومبیل هالش متقلب شده و قرصهای سمی را استفراف کرده است و بعد حالات خود را در زندان بپیرچند برای مخاطب یا مخاطبان، با تأثر تشریح می کرد.

در دوره پنجم که برای نخستین بار به مجلس راه یافته بود، مصادق





بود با نخست وزیر سردار سپه که قاعدتاً در آن دوره وقتی چکمه پایش می گذاشت، قانون عقب می کشید.

در آن مواقع مصدق مرتب دم از حکومت قانون می زد و در هر نطقی که در مجلس ایراد می کرد به انتقاد شدید اوضاع می پرداخت؛ او با اختیارات دکتر میلیسپور و با اختیارات داور مخالفت کرد و در مخالفت با تغییر رژیم نیز نطق غرایی بعمل آورد و تمام مخالفین سردار سپه را به حمایت از خود برانگیخت. و در کابینه مستوفی الممالک علیه دو نفر از وزرای کابینه یعنی وثوق الدوله و فروغی دایمخن داد و مخصوصاً به وثوق الدوله که عاقد قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹ و مورد خشم و نفرت مردم بود، سخت تاخت و با قرارداد ۱۹۱۹ به شدت مخالفت بعمل آورد.

البته قبل از کودتا، یعنی در کابینه وثوق الدوله مخالفت با قرارداد موجب زحمت و بعضی مواقع موجب حبس و تبعید می گردید، ولی ملک وطنخواهی و وجهه رجال همانا مخالفت با قرارداد مزبور بوده است. و گرچه پس از کودتا که القای قرارداد اعلام گردید و دیگر قرارداد وجود خارجی نداشت، مخالفت با آن آسان بود، لیکن چون به هر تقدیر در نظر ملیون و آزادیخواهان مخالفت با آن قرارداد در هر زمان دلیل وطنخواهی بود، دکتر مصدق در دوره ششم مجلس علم مخالفت با قرارداد را به منظور کسب وجهه بلند کرد.

دکتر مصدق در ایام نوروز نسبت به دوستان خود در تبریک گفتن پیش نستی می کرد و یا اگر در تهران بوده به منازل آنها می رفت، اگر موفق به ملاقات می شد چه بهتر و اگر موفق نمی شد پر روی کارت ویزیت می نوشت: شرفیاب شدم تشریف نداشتید و سعادت یاری نکرد که جنابعالی را زیارت کنم.

مردم داری دکتر مصدق به اندازه ای بود که مثلاً اگر شخص مؤثری از زیارت معتبات یا مکه مراجعت می کرد، به ملاقات او می رفت و بدین طریق دوستانی برای خود ذخیره می نمود. وقتی خبر شد که حاجی خان خداداد که یکی از برجستیانان میدان امین السطان بود از معتبات مراجعت کرده، به دیدن او رفت و در حضور سایر همکاران و دوستان او که به ملاقات آمده بودند با او روبوسی و اظهار صمیمیت کرد.

در اعیاد اسلامی هم به ملاقات بعضی مقامات درجه اول روحانی، مانند حاج امام جمعه خوئی یا سید حسن مدرس یا شیخ علی مدوس که مورد توجه عام بودند، مکرر رفته بود.

شاه که به سخنان من با نکت گوش می داد گفت:

حالا چه؟ خودش با گرفتن اختیارات هم رئیس قوه مجریه و هم رئیس

قوه مقننه و هم رئیس قوه قضائیه شده است. یعنی قانون وضع می کند و خودش اجرا می کند و قوانینی مانند قانون مطبوعات و قانون امنیت اجتماعی درست کرده است.

گفتم به همین جهت شش نفر از نمایندگان تهران از فراکسیون نهضت ملی بیرون رفتند و من بر سر لایحه اختیارات یکساله که مشاهده کردم مصدق با استفاده از اختیارات شش ماهه - که در موقع وضع آن رأی ندادم - چه قوانین غلط و شدادی وضع کرده بود، ناچار به استعفا شدم و ایت الله کاشانی، hairy زاده، دکتر بقایی، مختار و زهوی، همه علناً به مخالفت برخاستند و بسیاری از مردم که تعصب کورکورانه نسبت به او نداشتند، مأیوس گردیدند و دیگر آن حمایتی که سابق بر آن از دولت می کردند، نمی کنند.

به شاه گفتم مصدق یا پشتوانه این دو سرمایه موروثی و اکتسابی به بازار سیاست آمد و ولتخواهان خریدار کالای او شدند. شما می توانید دکانی بالاتر و بهتر از دکان دکتر مصدق باز کنید؛ یعنی طرفدار عدالت اجتماعی و آزادیخواه بشوید تا محبوب ملت باشید و مخالفین شما نتوانند کوچک ترین ایرادی بر شما بگیرند. شما چند نوبت وجهه خوبی کسب کردید ولی نتوانستید آن سرمایه های اکتسابی را حفظ کنید:

پادم نمی رود که پس از سقوط پیغمبر وری که به اذربایجان رفتید، در مراجعت از تیریز که بعد از ظهر روز جمعه بود مردم چنان استقبالی از شما کردند که تا آن تاریخ نظیرش دیده و شنیده نشده بود. انجمن جمعیت از یکی دو کیلومتر به شهر مانده تا جلوی کاخ سلطنتی بطوری متراکم بود و اتومبیل حامل شما را مردم چنان در میان گرفته بودند که گاهی قادر به حرکت نبود. به خاطر دارم که در چهارراه پهلوی مقابل کافه شهرداری ناچار از اتومبیل پیاده شدید و به ساختمان حزب دموکرات ایران آمدید. اگر خاطرتان باشد به اتاقی وارد شدید که دفتر کمیسیون تشکیلات حزب بود و من آنجا مشغول کار بودم. روی صندلی قدری استراحت کردید و بعد به من گفتید از دعای جمعیت مانع از حرکت است و چاره ای نیست جز اینکه من از در دیگری بیرون بروم و بتوالت خودم را به کاخ اختصاصی برسانم.

منظورم این است که آن شور و گرمی استقبال مردم سرمایه طبیعی خوبی بوده ولی نتوانستید از آن سرمایه استفاده کنید و ذخیره نغایید. و اعمال خلافی انجام شد که نه تنها این سرمایه را بیهوده تلف کرد، بلکه بدکار هم شدید. چنانکه پس از سؤاخذ در دانشگاه هم باز تحصیل وجهه نمودید، اما با برقراری حکومت نظامی و بگیر و ببندها و قوانین خلاف اصول دموکراسی و آزادی که وضع کردید و زبان مطبوعات را بریدید، نه تنها از

این پیش آمد استفاده بعمل نیاوردید، بلکه بسیار مورد خشم مردم ازادبخواه و تحصیلکرده مملکت قرار گرفتید.

اکثون اعلیحضرت می توانند از گذشته درس بگیرند و از راهی که رفته اند برگردند و واقعاً طرفدار آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی بشوند و میان مردم بروند و با تمام طبقات شخصاً ارتباط برقرار نمایند. اعلیحضرت در بدو سلطنت خود تمام دارایی و املاکی که از شاه فقید منتقل شده بود به وزارت دارایی واگذار فرمودید و نیز ۶۸ میلیون تومان نقدینه خود را هم صرف بهبود وضع مردم فرمودید و بیعارستانهایی در شهرستانها ایجاد شد و عطایاتی به دانشگاه مرحمت گردید، گرچه مبالغی هم مورد حیف و میل قرار گرفت معذراً این کارها مورد توجه عموم واقع شده بود، ولی پس از واقعه ۱۵ بهمن دانشگاه که کسب قدرت کاذب فرمودید، با قوانین غلاظ و شدادی که وضع گردید، مردم را مأیوس ساختید منجمه لایحه ای وزیر دارایی به مجلس آورد و املاک واگذاری را دوباره به نام موقوفه پهلوی به ملکیت اعلیحضرت عودت داد. اگر بخاطر داشته باشید در موقع طرح و تصویب این لایحه من ضمن مخالفت با این لایحه عرض کردم که تصویب آن نه تنها به سود اعلیحضرت تمام نخواهد شد بلکه مآلاً موجب زیان خواهد شد و با صدای رسا گفتم ای باد، صدای مرا به گوش اعلیحضرت برسان که با تقدیم و تصویب این لایحه به شخص اول مملکت خیانت می کنند.

یکی از شعرائی متقدم چه خوب گفته است:

شاه چو دل برکند ز کنج و گلستان لشکر آسان بدست آورد آسان

حال می توانید اشتباهات گذشته را جبران و بنیاد پهلوی را منحل کنید و املاک را مجدداً به وزارت دارایی برگردانید که ضمیمه خالصات مملکتی بشود. علاوه بر این، اعلیحضرت می توانند در تصور سلطنتی را به روی همه بکشایند، مثلاً چه مانعی دارد که قصر سعد آباد را روزهای تعطیل به روی مردم باز کنید. این کار سابقه هم دارد، در کابینه اول مشیرالدوله مؤتمن الملک رئیس مجلس در مجلس شورای ملی را روزهای تعطیل به روی عموم بازگذاشت تا مردم از صبح تا غروب بتوانند به آنجا رفته به تفریح و تفرج بپردازند. مشیرالدوله نیز در باغشاه را برای تفریح مردم باز گذارد.

اعلیحضرت باید شاگردان اول دانشکده ها را به حضور بپذیرید و به آنها جایزه بدهید و از آنها نواقص دانشکده هایشان را سؤال فرمایید و یا به پرورشگاه ها تشریف ببرید، به شیرخوارگاهها، به بیمارستانها، تیمارستانها سرکشی بکنید. به مدارس متوسطه و ابتدایی جنوب شهر بدون خیر قبلی تشریف ببرید. به بعضی استانیهای دورافتاده و محروم مانند سیستان و بلوچستان مسافرت فرمایید. در معایری که عبور می کنید

مطلقاً کاره و سرپاز و پلیس گمارده نشود، حتی اتومبیل اسکورت هم نداشته باشید فقط چند نفر مراقب سوئی همراهِ داشته باشید. کلیه قوانین قلاظ و شداد را که در دوران اعلیحضرت فقید و یا در زمان شما گذشته بهر مایید از طرق قانونی در مجلس لغو شود چه خوب گفته اند:

[xalvat.com](http://xalvat.com)

بنده حلقه به گوش از نوازای، برود

لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش

شما چه خوب است گلستان سعدی مخصوصاً باب اول را که در سیرت پادشاهان است یا کلیله و دمنه یا سیاست نامه خواجه نظام الملک را نه یک مرتبه بلکه چند مرتبه بخوانید اثبات ملاحظه خواهید کرد که نکان دکتور مصدق را تحت خواهید کرد و مردم طوری شما را دوست خواهند داشت که مافوق تصور خواهد بود. در این صورت پایه های تخت سلطنت خود را روی قلوب مردم قرار داده اید و حزب توده و مخالفین کوچکترین ایرادی بر شما نخواهند گرفت.

مردم تشنه محبت هستند. از هر که صفا و صمیمیت ببینند دوستش خواهند داشت مخصوصاً که شخص اول مملکت باشد، فدایی او خواهند شد. تجربه دارم، من که یک فرد عادی مملکت هستم و برای انجام وظیفه و وطنخواهی فقط در مقام نماینده مردم و مامور خلق ید به خوزستان رفته بودم این شیوه مردم داری را به کاربستم و نتیجه گرفتم.

آری، علت اینکه اهالی خوزستان به من شدیداً ابراز محبت می کردند و هر چه می گفتم بدون چون و چرا قبول می نمودند و حزب توده که قبل از ورود من به خوزستان قوی ترین قدرت به حساب می آمد، نتوانست کوچکترین اخلاف و ابراز مخالفت و اظهار وجودی بکند و در حقیقت در حکم صفر در طرف چپ اعداد قرار گرفت و اگر احیاناً می خواستند کوچکترین اخلاصی بکنند کارگران و افراد دیگر آنها را به جای خود می نشانند، این بود که من خود را در حصار مقام و موقعیت محصور نکرده بودم و همیشه با مردم بودم. به بازدید پرورشگاه ها یا شیر خوار گاهها و یا بیمارستانها می رفتم. به یاد دارم یک روز به بازدید پرورشگاه شهرداری رفتم، حدود سیصد چهارصد کودک از ۶ ساله تا ده دوازده ساله را مشاهده کردم که بدن همگی آنها تاول زده بود. علت را پرسیدم، جواب دادند به واسطه عرق زیاد در این گرمای شدید و نبودن استخر است. فوراً به اداره ساختمان دستور دادم که ظرف یک هفته با وسایلی که دارد در آنجا استخری به طول ده متر و عرض هشت متر ساخته شود (من در آن منطقه با اختیارات تام رفته بودم) پس از چند روز مجدداً برای بازدید استخر رفتم، اطفال در آن استخر آبتنی می کردند. به قدری لذت بردم که حدی بر آن متصور نبود، اطفال که

مرا دیدند نورم جمع شدند مثل اینکه پدر خود را در آغوش می گیرند به من معصومانه محبت کردند. این خبر در تمام شهر منعکس شد و موجب خوشحالی مردم گردید.

شنیدم که پرورشگاه دیگری در آبادان هست که توسط امانات مردم اداره می شود و مبلغی حدود ۱۴ هزار تومان بدهکار است. روز عید به بازدید آن پرورشگاه رفتم و قبلاً به تعداد اطفال بستن های شیرینی و ظرفهای بستنی آماده کرده بودم و به دست خود بین آنها توزیع کردم و چون مردم اطراف پرورشگاه جمع شده بودند، به آنها پیشنهاد کردم که هر کس هر مبلغ اعانه بدهد، به دست خود قبوض اعانه را نوشته و امضا می کنم. مردم استقبال کردند و مبلغی دو سه برابر قروضی که پرورشگاه داشت، جمع آوری شد و این کار فقط حدود دوسه ساعت وقت مرا گرفت ولی به قدری حسن اثر داشت که مافوق تصور بود.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

به بیمارستانها می رفتم، در جشن تولد اطفال کارگران که دعوت می کردند می رفتم و به هر يك از مناطق نفت خیز که وارد می شدم اول به باشگاه کارگران می رفتم و با آنها به گفت و گو می پرداختم و هرچه از دستم بر می آمد برای آنها انجام می دادم. شبها اغلب در آبادان به باشگاه ایران که باشگاه کارمندان شوکت نفت بودم سر می زدم و با کارمندان به گرمی و نرمی برخورد می کردم و برای آنها صحبت می کردم. به منازل بعضی از علما می رفتم، حتی در مساجد حاضر می شدم و با همه تعاس می گرفتم. روزهای پنجشنبه در منزلم را به روی اطفال مردم و کارگران باز گذاشته بودم. از يك ساعت بعد از ظهر تا نزدیک قروب حدود ۲۰۰ تا ۳۰۰ تن از بچه ها را در چمن بزرگ رها می کردند و بچه ها به بازی مشغول می شدند و با آب یخ و کمی نمک که در آن هوای گرم حتماً باید بخورند تا به بیماری سل استخوانی مبتلا نشوند، پذیرایی می شدند.

در آبادان کارگران باشگاه داشتند ولی استخر نداشتند. از این بابت به من شکایت کردند. تحقیق کردم معلوم شد انگلیسی ها دارای دو استخر می باشند که یکی از آن در برایشان کافی است. يك روز بعد از ظهر با چند نفر از کارگران به یکی از استخر ها رفتم، مشاهده کردم که يك بانوی انگلیسی با سگش در يك طرف و یکی دو نفر انگلیسی در طرف دیگر مشغول آبتنی هستند. لباسهای خود را در آوردم و به کارگرانی که با من بودند گفتم شما هم لباسهای خود را در آورید و با من به استخر بیایید و چند نفری وارد استخر شدیم. آن دو سه نفر انگلیسی که در استخر بودند از آب بیرون آمدند و لباس پوشیده و رفتند و من به متصدی استخر دستور دادم که از این تاریخ این استخر متعلق به کارگران است و گفتم کارت ورودی



برای کارگران صادر نماید.

به سربازخانه ها می رفتیم و به سربازانی که از مناطق سردسیر اعزام شده بودند و در چادرها زندگی می کردند، سرکشی می کردم و با آنها به گفت و گو می پرداختم. در اولین سفر دو روزی که به تهران آمدم از هیئت دولت خواستم که هفت ریال حقوق سرباز وظیفه درماه کافی نیست باید برای آنها به عنوان پول میوه ۹ تومان در ماه معین و بودجه آن تامین گردد و روز بعد این مبلغ تأمین و ابلاغ شد.

روزانه تعداد زیادی شکایات از نقاط مختلف خوزستان به دستم می رسید. به افسران شهربانی و کارآگاهانی که در اختیارم بودند دستور داده بودم به شکایات رسیدگی و خلاصه آن را روی ورقه ای یادداشت کنند و از رئیس دفتر رمز و محرمانه ام که ابوالحسن ورزی شاعر معروف بود، خواسته بودم که آن شکایات را حیناً به ادارات مربوطه بفرستد و هرگاه شکایات از مأمورین دولتی بود شخصاً اقدام می کردم. مخصوصاً شکایاتی از رئیس شهربانی دزفول رسیده بود که با تلفنگرام فوراً به رئیس شهربانی خوزستان دستور دادم رسیدگی نموده نتیجه را گزارش دهد. به محض آنکه گزارش کتبی رئیس شهربانی موضوع را تأیید نمود فوراً رئیس شهربانی دزفول تحت تعقیب قرار گرفت.

در بازدید از اهواز به من شکایت شد که بوق اهواز کافی نیست و مردم دچار خاموشی هستند. فوراً موضوع تحت بررسی قرار گرفت و قرار شد کمپود از شرکت نفت تأمین و خاموشی برداشته شود.

در مسجد سلیمان که مردم گرفتار کم آبی بودند و نوبتی به آنها آب داده می شد به رئیس اداره کل مناطق نفت خیز دستور دادم که لوله آب دیگری به قطر ۱۶ اینچ از گذارلندر، که حدود ۱۸ کیلومتر تا مسجد سلیمان فاصله داشت، به مسجد سلیمان کشیده شود.

بطورکلی در تمام خوزستان هرچه از این قبیل کارها می شد انجام داد، فوراً اقدام می کردم. البته کلیه کارهایی که انجام می گرفت در چواید محلی و چراید تهران منعکس می گردید.

باری، چند ساعتی که در کاخ بایلسر یا شاه بودم من متکلم و عده بودم و او شنونده و موضوع صحبت هم در این زمینه بود. شاه اصرار می کرد که من پست وزارت دربار را قبول کنم و همه این کارها را انجام بدهم، ولی من عذر خواستم و گفتم قبول این مقام به صلاح من نیست. بهرحال دم گرم من در آهن سرد او اثر نکرد و اگرچه بعدها بعضی کارهای نمایشی انجام داد، ولی دیدیم که پس از آن چگونه سلطنت کرد و سرانجامش چه شد. از آنجا که شاه حافظه ای قوی داشت، مسلماً روزی که مردم به مخالفت

با او برخاستند، تومیه های مرا به خاطر آورده است و شاید تأسف خورده باشد که کاش پایه های حکومت و سلطنت خود را روی اصول آزادیخواهی گذارده بودم و قلوب مردم با من بود و متکی به سیاست بیگانگان نمی شدم تا عاقبت کارم به تنفر مردم و عزل بیانجامد.

گفتنی است که چندی بعد که مدتی در زندان لشکر ۲ زرهی زندانی بودم و آزاد شدم، روزی به طرف شمیران می رفتم. بین خیابان امانیه و میدان ونک جمال امامی را دیدم که پیاده به طرف شهر می آید. تصور کردم اتومبیل ندارد و وسیله ای گیرش نیامده. پیاده شدم و گفتم بفرمائید شما را بفرستیم. گفت اتومبیل را جلو فرستاده ام و می خواهم قدری پیاده روی کنم. چند دقیقه توقف کرد و با هم صحبت کردیم. همین آن گفت می دانید که من هنگام گرفتاری شما به شاه گفتم زندانی کردن مکی سوء اثر دارد، دستور بفرمائید او را آزاد کنند.

شاه گفت: پس از ۲۸ مرداد چندین پست مهم به مکی پیشنهاد شد که او هیچکدام را نپذیرفت، زیرا او ما را مجرم می داند و می خواهد شریک جرم نباشد. بعلاوه هر وقت یا من ملاقات می کند سعی دارد مرا نصیحت کند که چنین و چنان کن تا محبوب مردم شوی! بگذارید چند روزی در زندان بماند تا بفهمد مردمی در کار نیست و همه او را فراموش کرده اند. مردم نگاه می کنند که باد از کدام سمت می وزد!! حاکم منصوب را عشق است!

ترویجی مستجاب الدعوه در بغداد پیید آمد.  
 حجاج یوسف را خبر کردند، بخواندش و گفت:  
 دهائی خوب بر من بکن. گفت: خدایا جانش  
 بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟  
 گفت: این دعای خیرست ترا و جمله مسلماتان را.  
 این زیرست زیرست آزار  
 گرم تا کی بماند این بازار؟  
 به چه کار آید جهاندار؟  
 مریدت به که مردم آزار؟

سعدی

# روزگار نو

ماهنامه آبان (مغرب) ۱۳۶۸  
 دفتر نهم - سال هشتم  
 شماره مسلسل: ۹۳

## حکومتی که خلخالی ها می خواهند!





ماهنامه آبان (مقرب) شماره نهم (سال هشتم) روزگار نو  
 حاوی خبرها و پیشامدهای مهرماه ۱۳۶۸ هجری شمسی  
 از ۲۲ سپتامبر تا ۲۲ اکتبر ۱۹۸۹ میلادی

xalvat.com

صفحه ها	نویسندگان	عنوان ها
۲	سرببر	در جلوت و خلوت آقا (فتح باب)
۵	اسمهیل پوروالی	حکومتی که خلخال ها می خوانند! (بای بسم الله)
۸	هیئت گزارشگران	رفسنجانی و کوهی از مشکلات!
۱۳	.	سرنوشت گروگان های انگلیسی
۱۵	.	..... و گروگان های آمریکائی
۱۷	.	چکیده ها...
۲۰	خبرنگار	و حالا بشنوید از کمپ الاحبار
۲۳	شهریار	شوروی ها و نفت شمال...
۲۶	هیئت گزارشگران	بلوک شرق! کدام بلوک شرق؟!!
۲۸	.	کثرفرانس طائف و آینده لبنان
۲۹	علیرضا نوری زاده	حزب الله لبنان، این فرزند خلف جمهوری اسلامی...
۳۵	مرتضی نکاهی	یاشاسین آشکارلیق (۴)
۴۶	گزارشگر الف. پ.	انقلاب ایران در پیشگاه تاریخ (۹)
۶۱	الف. آویشن	پندارهای سیاسی و پندارهای فرهنگی
۶۶	ژان پییر کلیکا	چگونه می توان ایرانی بود؟ (ترجمه و هید افروز)
۷۱	کریم سفجایی	جبهه ملی و شاه و خمینی...
۸۰	سرشار	سید جمال واعظ و تیغ نو دم او
۸۷	الف. یکتا	چین فوندا بر آتسوی مرز پنجاه سالگی
۹۰	محمدعلی کمره ای	چگونگی مرگ پدر خمینی...
۹۲	پامشاد	قصه پر غصه من و ایران من
۹۸	م. زُشکی	تعلیقات و میخنیات!
۱۰۳	ارتبان	دلالتی لاما، مرد صلح سال ۱۹۸۹ (تای تمت)

تصویر روی جلد : صادق خلخالی

تصویر پشت جلد از روزنامه لوموند (چاپ پاروس)



درد دل هائی

دکتر کریم سنجابی

هیئت ملی و شاه و خمینی!

(۲)

xalvat.com

شما بر رنده ای که ناله می‌رویم چکیده ای از حسن و صلاحات  
 دکتر کریم سنجابی را شده و بعد داستان روزی هفتاد  
 پنجاه ساله را با سوز کلام و سبب انظار که در این شهر از  
 مرکز جبهه ملی بر این مناسبت خوانده شد. صدای گزاف و سنگین  
 و استکبارانه را در سخن کرده و به سخن در کسب آینه و  
 ناامیدان ها آمده است. در این شعاروسی آوریم  
 لازم به یادآوری است که ما در این کلمه‌ها و جملات  
 مطالب نگاشته ایم از لحاظ این را جمع و حدودی کرده ایم  
 روزگار نو

... سپهبد ناصر مقدم تلفنی به من گفت امشب در حدود ساعت ۹ منزل باشید من  
 می آیم، مطالب مهمی است که باید به خودتان بگویم. ایشان سر ساعت آمد و به من گفت:  
 باید شما را به خدمت اعلیحضرت ببرم... و بعد وقتیم به قصر نیاوران... و از کاخ ها و  
 عماراتی گذشتیم... تا بالاخره وارد يك اتاق نسبتاً مستطیلی شدیم که میزی و  
 صندلی هائی در آن وجود داشت. مقدم به من گفت: شما اینجا بفرمانید، اعلیحضرت  
 تشریف می آورند، خودش بیرون رفت. تقریباً بلافاصله بعد از او در رو برو باز شد و شاه  
 به درون اتاق آمد. بنده بلند شدم و خدمت ایشان احترام بجا آوردم. شاه نوشته است که  
 من دست ایشان را بوسیده ام. اگر بوسیده بودم استکالی نداشتم چون در موارد دیگر

## روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۸

دستش را بوسیده بودم - ولی بر آن روز بخصوص نه اینکه من تماشای داشته باشم، بلکه در بین ما میزبانی بود که شاه پشت آن نشست و به من هم اشاره کرد که بنشینم و بنده هم نشستم. دیگر امکان اینکه ایشان دستی به من بدهد که من آن را ببوسم، وجود نداشت.

بنده متوجه بودم که او انتظار دارد من راجع به اقدامات خود در پاریس و اعلامیه ای که صادر شده بوده توضیحاتی بدهم. من بطور اجمال مذاکراتی را که در پاریس یا آقای خمینی راجع به حکومت اسلامی و مجاهدات علما و مراجع تقلید برای برقراری مشروطیت داشتیم برایشان بازگو کردم و بعد سخن را به اعلامیه پاریس کشاندم که در این اعلامیه بیان شده که نظام حکومت ایران، امروزه بر خلاف قانون اساسی است و اصول مشروطیت از بین رفته و بنابراین فاقد پایگاه قانونی است و این مطلب تازه ای نیست که ما بیان کرده باشیم. از اول که در این مبارزات وارد شده ایم، همیشه گفته ایم شاه وقتی موشموش قانونی است که بر طبق قانون اساسی سلطنت کند نه حکومت. در ماده دوم هم برای اینکه هر ابهامی را زد کرده باشیم، تصریح کرده ایم که... ما از شرکت در هر نوع حکومتی معذور خواهیم بود و بالاخره در ماده سوم اظهار شده که حکومت ایران و اساس حکومت باید بر طبق اصول دموکراسی و موازین اسلامی به وسیله یک رفتار انبوم و با مراجعه به آراء عمومی که مرجع نهایی است معین و معلوم بشود و در این ماده ما یک شعر حکومت خاصی را تعیین نکرده ایم و به نظر بنده خود این نکته جالب اهمیت فوق العاده است، زیرا حکمیت و مرجعیت این کار به ملت واگذار شده است.

من متوجه حساسیت فرصت و تکلیف ملی که بر دوش داشتم بودم و مطلب را جدی تر گرفتم و گفتم: اعلیحضرت در نطقی که چند روز پیش کردید به مردم گفتید که انقلاب مردم را دریافته اید و متوجه هستید که ملت در حال انقلاب است و شما انقلاب را دیر فرموده اید. در یک وضع انقلابی باید چاره های انقلابی کرد. او گفت: چه باید بکنیم؟ شما بیایید و حکومت را در دست بگیرید و هر اقدامی که لازم است انجام بدهید. بنده با توجه به خاطراتی که از ایشان داشتم و سوابقی که شاه نسبت به جبهه ملی و نسبت به مصدق داشت... و می دانستم که با حضور او هیچ اقدامی امکان پذیر نیست، به ایشان گفتم: به نظر بنده اولین اقدامی که در این باره باید بفرمائید این است که اعلیحضرت برای مدتی (هفتی مدت را هم معلوم نکردم و اسم خانوادگی سلطنتی را هم نبردم) از مملکت خارج بشوید و در غیاب اعلیحضرت شورای عالی نوابی تشکیل بشود... و با جلب نظر مقامات روحانی، دست به یک سلسله اقدامات اساسی بزنیم که اصول و خلاصه آن در نامه ای که چندی پیش خدمتان فرستاده شده مندرج است.

شاه بر آن مواقع به هرجهت که بود... به من گفت: نه! پیشنهادهای شما هیچیک قابل قبول نیست. من از مملکت نمی توانم خارج بشوم و نفرو هم شد. اگر من از ایران بروم ارتش آرام نخواهد گرفت و تنها من می توانم ارتش را آرام نگه بدارم و به میوه چهره ترک کشور از طرف من جایز نیست. گذشته از این، من به شورا احتیاج ندارم. خودم همکاری لازم باشد می کنم و در موارد مختلف با افرادی که شایسته باشند، منفرداً و یا مجتمعاً،



## روزگار تو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۸

برای مسائل مملکتی مشورت می کنم. بنده گفتم: اختیار با اعلیحضرت است و بر این صورت بنده از قبول مسئولیت معذور خواهم بود. این مذاکرات نیم ساعت یا شاید کمتر طول کشید و بعد از آن بنده سکوت کردم. دوباره شاه گفت: خوب مطلب دیگری نداری؟ به ایشان گفتم: عرض بنده همین بود که گفتم و مجدداً عرض می کنم که اساس سلطنت و مملکت در خطر است و اختیار با خود اعلیحضرت است.

بنده از پیش شاه بیرون آمدم و فردا صبح اعلامیه ای صادر کردم که شب گذشته به همراه رئیس سازمان امنیت خدمت اعلیحضرت رسیدم و به ایشان عرض کردم که بر طبق ماده ۶ اعلامیه پاریس، جبهه ملی، با بقای شرایط موجود، حاضر به شرکت در هیچ حکومتی نخواهد بود. اعلامیه ای مختصر و صریح که آن هم نفیویه خود تأثیر بسیار ناگواری در شاه داشت.

مدتی از این پیشامد گذشت. در این مدت ملاقات هائی با بنده از طرف خبرنگاری ها و نمایندگان روزنامه های خارجی که مرتب می آمدند و می رفتند، می شد. پس از چند روز، شاید بیست روز یا یک ماه بعد از آن ملاقات، یک روز نکتر بختیار به من تلفن کرد و گفت: مطلب خیلی مهمی است که باید با شما مشورت و صحبت کنم. گفتم: بسیار خوب. گفت: فردا صبح اول وقت در منزل مهندس جهانگیر حقشناس همدیگر را ببینیم که با رفقای دیگر هم مشورت کنیم. گفتم: بسیار خوب.

خود او به حقشناس تلفن می کند و افراد دیگری را هم که مناسب دیده بود دعوت می کند. تمام آن افراد حزب ایران بودند و همه آنها الحمدالله زنده هستند. مهندس حقشناس بود. مهندس زیورک زاده بود. مهندس حسینی بود. علی اردلان بود. نو جلسه نوم به نظرم عزالدین کاظمی پسر مرحوم سید باقرخان کاظمی هم بود. بختیار در حضور آن آقایان به من گفت: دیروز به همان کیفیت که شما را دعوت کرده بودند، به من خبر دادند که خدمت اعلیحضرت برسم. از اینکه قبلاً با شاه ارتباط داشته و شاه در خاطر اتش نوشته که بختیار قبلاً به وسیله آموزگار با من ارتباط داشته است، مطلقاً چیزی نگفت. علاوه بر آن، من خود همین داشتم که بختیار با سناتور خواجه توری و آموزگار هم مرتبط بود، ولی او از این ارتباطاتی که در خارج داشت کلمه ای به میان نیاورد. فقط گفت: آمدند و مرا خدمت اعلیحضرت بردند و ایشان از من پرسیدند به چه کیفیت ممکن است که حکومت جبهه ملی تشکیل بشود؟ نکتر بختیار در این جلسه حتی یک کلام راجع به حکومت شخص خودش نگفت. او گفت: من به ایشان گفتم شرایطی که بنده خدمتتان عرض می کنم همان هاست که چندی پیش نکتر سنجابی خدمتتان گفته است. اعلیحضرت گفت: مشکل عمده ایشان در آن موقع این بود که من حاضر به مسافرت به خارج از ایران نبودم، ولی حالا یا فکرهاائی که کرده ام هم برای معالجاتی که احتیاج دارم و هم برای استراحت حاضریم که به خارج بروم و این مانع رفع شده است.

ما همه خشمناک شدیم. من به ایشان گفتم و رفقا هم همه تأیید کردند که پس مشکل ما از طرف شاه رفع شده است، باید مشکل از طرف آقای خمینی را رفع کنیم. به نظر

## روزگار نو ————— آبان ۱۳۶۸

من برای این کار لازم است که بلافاصله همین امروز یا فردا من یا یک نفر یا دو نفر از رفقا مثلاً داریوش فروهر - با وجود اینکه او بر آن جلسه نبود - برویم به پاریس و با آقای خمینی صحبت کنیم و موافقت ایشان را هم جلب کنیم که مواجه با اعتراض و مخالفت روحانیون و تعریکات آنها نشویم و یک حکومت مورد قبول همه بر سر کار بیآوریم. علاوه بر این، به ایشان گفتیم: شما بوسیله همان واسطه بخواهید که شاه مرا امشب احضار کند و شخصاً با من صحبت کند. ایشان هم قبول کردند. در مراجعت به منزل، بلافاصله به داریوش فروهر تلفن کردم و او به منزل من آمد. تصمیم گرفتیم که با صالح هم در این موضوع مشورت بکنیم. من و فروهر به منزل صالح رفتیم و پس از مذاکره و مشورت مصلحت ندیدیم که یکی از روحانیون سرشناس هم همراه ما به پاریس بیاید. صالح با آیت الله سید رضا زنجانی تلفنی مذاکره کرد و او هم قبول کرد. حالا ما انتظار داریم که شاید شب شاه را مجدداً ملاقات کنیم و فردا یا آیت الله زنجانی به پاریس برویم.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

بعد از ظهر بود که بنده به منزل برگشتم. نزدیک به یکساعت بعد از ظهر خبرنگار روزنامه لوموند یا خبرنگار خبرگزاری فرانسه به من تلفن کرد و پرسید: آقای دکتر سنجابی این موضوع نخست وزیری آقای دکتر بختیار چیست؟ گفتیم: موضوع نخست وزیری ایشان در بین نیست. مذاکره ای با جبهه ملی شده و فعلاً هم تصمیمی بطور قطع گرفته نشده است. اگر مطلبی باشد بعداً به شما خبر می دهم. دو ساعت بعد همان شخص دوباره به من تلفن کرد و گفت: آقا چه می فرمائید؟ خبر نخست وزیری بختیار منتشر شده و همه خبرگزاری ها نقل کرده اند!

بنده فوراً به بختیار تلفن کردم و گفتم خبرگزاری فرانسه خبر از نخست وزیری شما می دهد. گفت: خوب، چه اشکالی دارد؟ گفتم: اشکال مطلب بر سر این نیست که شما باشید یا نباشید. اشکال بر سر این است که تا زمانی که زمینه را فراهم نکرده ایم چنین کاری به منزله خودکشی ما خواهد بود. گفت: فردا صبح من باز به منزل حقیقت‌شناس می آیم و با رفقا صحبت می کنم.

فردا صبح مجدداً در منزل جهانگیر حقیقت‌شناس جمع شدیم و من جریان امر را مطرح کردم. بلافاصله هر سه چهار نفر رفتاری که آنجا بودند، متفقاً به ایشان حمله و اعتراض کردند، ولی او گفت: بلی، من قبول مسئولیت کرده ام و اشکالی در این کار نمی بینم!

مخصوصاً حقیقت‌شناس فوق العاده منظم و مستدل صحبت کرد و به او گفت: آقایان! این کاری که تو می کنی نابود کردن تمام زحمات ما است. نابود کردن تمام سابقه جبهه ملی است و رموا کردن همه مبارزات ما. زیاده زاده در مقابل او بلند شد و سوپا ایستاد و با دست اشاره کرد و گفت: اول خودت را رموا می کنی و بعد همه ما را. بختیار وقتی دید همه رفقا که آنجا بودند بالاتفاق نظر او را رد کردند و گفتند حرفی را که تو بیروز زدی با آنچه امروز می گویی منافات ندارد، مصیبتی و سرخ شد و از در بیرون رفت و

## روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۸

در راه کویید و کلت؛ من تصمیم خودم را گرفته ام و کاری است که می‌کنم، شعاع هر چه دلتان می‌خواهد بکنید. این مطلب، بی‌کم و زیاد، جویان واقع امر بود... که شهود آن هم الان در ایران و شاید هم بعضی از آنها در خارج باشند و می‌توانید از آنها تحقیق کنید.

xalvat.com

از آنجا که من متوجه زبان و ضرور عمل دکتر بختیار برای مبارزه جبهه و مبارزه ملیون ایران بطور کلی بودم و می‌دیدم که بلافاصله جدائی و اختلاف و افتراق بین ما و دیگر مبارزان در خواهد گرفت و آقای خمینی و همه روحانیون با آن مخالفت خواهند کرد و امید مولفیشی برای آن نیست، شورای جبهه ملی را برای روز بعد دعوت کردیم. درست یک روز بعد، در ظرف ۲۴ ساعت، تمام اعضای شورای جبهه ملی: دکتر آذر، امیرعلانی، حقشناس، فروهر، حسینی، زیرک زاده، دکتر احمد مدنی، ابوالفضل قاسمی، و دیگران به استثنای دکتر بختیار، در منزل من تشکیل جلسه فوق العاده دادند و به اتفاق آرا منهای یک رأی، حکم به اخراج او داده شد و طردش را بوسیله اعلامیه ای به اطلاع عموم رساندیم...

دکتر بختیار در ابتدای کار، امر را ساده و آسان می‌دید و تصور می‌کرد که می‌تواند در میان اعضای جبهه ملی و ملیون مبارز بوستان و رفقانی پیدا کند و می‌تواند بخش بزرگی از روحانیون را هم با خودش همراه سازد. حتی اعلام داشته بود که ۹۵ درصد از روحانیون در باطن با او همراه هستند، ولی مراجع بزرگ همه او را مرید شناختند و ادعای بی‌اساس او را تکذیب کردند که در روزنامه های آنوقت منعکس شد. پس از تشکیل کابینه ناقص و نیم بند او، یک نفر از اعضای سفارت آمریکا تقاضای ملاقات با من کرد و این اولین پاری بود که در تمام این مدت دو ساله مبارزات انقلابی ایران، سفارت آمریکا می‌خواست با من تماس بگیرد. من هم وقت ملاقاتی دادم و او شب آمد و با من ملاقات کرد. اگر اشتباه نکنم او همان کسی است که کتاب 'در برون انقلاب ایران' را نوشته است، یعنی استامپل...

هدف از ملاقات و صحبتی که او با من داشت این بود که ما از دکتر بختیار پشتیبانی و حمایت کنیم. من به او گفتم که بختیار در این کار موفق نخواهد شد و قبول چنین مسئولیتی یک امر بسیار خطائی بوده است. اگر شما این فکر را کرده اید اشتباه بوده، اگر سازمان امنیت منشأ آن بوده و به شاه معرفی کرده، خطا کرده و اگر یک دولت دوست و متحد شعاع منشأ این فکر بوده و آن را تلقین کرده باز اشتباه بوده است. حکومت بختیار در آرام کردن اوضاع و جلوگیری از انقلاب موفق نخواهد شد، بلکه وضع را وخیم تر و بدتر خواهد کرد و انتظار اینکه ما بتوانیم با او همکاری و همراهی داشته باشیم و یا حتی سکوت اختیار کنیم، نداشته باشید. بنده به این ترتیب به او جواب رد دادم. حالا که می‌گویند اسناد سفارت آمریکا تماماً منتشر شده، شما می‌توانید واقعا در این موضوع تحقیق کنید که آیا من در تمام آن مدت هیچ ارتباطی با آنها داشته ام؟ می‌خواهم این نکته را هم اضافه کنم که من حتی یکبار هم سولیوان را ندیدم... حتی در

## روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۸

مدت دو ماهی که وزیر خارجه حکومت موقت انقلابی بودم و سمعت وزارت خارجه من ایجاب می کرد که سفری به دینن من بیایند و کارهایشان را با من در میان بگذارند، در تمام آن مدت حتی یکبار هم سولویان سفیر آمریکا به دیدن من نیامد. گاهی که من به نخست وزیر می رفتم می دیدم که خود سولویان با یک نفر از نمایندگان سفارت با مهندس پارگان و امیر انتظام مستقیماً مشغول مذاکره و صحبت هستند. این واقعیتی است که باید در تاریخ این مسائل ضبط شود.

xalvat.com

در همین روزها بعضی از روحانیون درجه اول از طرف آقای خمینی متتویاً با من ملاقات می کردند و آنها سه نفر، بهشتی و مطهری و منتظری بودند. مذاکرات آنها با من بر این اساس بود که من عضویت شورای انقلاب را که در شرف تشکیل بود قبول کنم و حتی چون بر اساس مذاکرات پاریس، بر آنها معلوم شده بود که از طرف آقای خمینی و آنها، مهندس پارگان نامزد نخست وزیری حکومت موقت است، تلویحاً به من پیشنهاد کردند که ریاست شورا را عهده دار بشوم. ولی من به آنها جواب دادم که چون با اصل ایجاد شورای انقلاب مخالف هستم، عضویت در آن را نمی توانم قبول کنم. آن من پرسیدند: چرا با ایجاد شورا مخالف هستم؟ گفتم: به دلیل اینکه ما انقلاب را به پایان رسانده ایم، انقلاب پیش رفته و پیروز شده حالا باید یک حکومت انقلابی بر سر کار آید که بتواند با قدرت برنامه های انقلاب را عملی کند. یک حکومت انقلابی و یک شورای انقلابی، دو مؤسسه در مقابل یکدیگر می شوند و همدیگر را خنثی می کنند و شورا یا تسلیم حکومت می شود یا به صورت حکومتی در حکومت بر می آید و این خود مقدمه آتارشی و مرج و مرج خواهد شد. به عبارت دیگر، تشکیل شورای انقلاب را عمل ضد انقلابی می دانم و بنابراین در چنین مؤسسه ای شرکت نمی کنم.

اتفاقاً این نکته را بعداً بهشتی در یکی از جلسات اولیه مجلس شورای اسلامی که با حضور ایشان به عنوان رئیس دیوان کشور تشکیل شده بود، برای نمایندگان بیان کرده و گفته بود: کسی که از روز اول مخالف شورای انقلاب بود و به ما تذکر داد و قبول عضویت نکرد، دکتر منجایی بود و شاید هم حق با او بود. این مطلبی است که بنده از خود ایشان نشنیدم، ولی از بعضی از نماینگانی که در آن جلسه بودند و از قول او حکایت کردند، شنیدم. حالا از آن سه نفر، هم بهشتی و هم مطهری کشته شده اند، ولی منتظری حیات دارد.

در این ایام که واپسین روزهای نظام از هم گسیخته پادشاهی بود، مراجعات به من فوق العاده زیاد بود. از جمله نمایندگان مجلس که دچار نگرانی و پلانکلیفی و سر بر گسی شده بودند، به من مراجعه می کردند. در مرحله اول تنها نمایندگان اقلیت تازه برچود آمده می آمدند. آنها قریب چهارده نفر بودند که گاهی تک تک و گاهی با هم می آمدند. از جمله وقتی آقای خمینی اعلامیه ای صادر کرد که نمایندگان استعفا بدهند، آنها نظر مرا خواستند که آیا استعفا بدهند یا خیر؟ من به آنها گفتم که استعفا ندهید. تا مجلس هست باقی بمانید، شاید وجود شما برای پیشرفت آمال مردم مفید باشد. بعد از آنها عده ای

## روزگار نو ————— آبان ۱۳۶۸

از نمایندگان اکثریت هم یا من ملاقات کردند که یکی از آنها دکتر سعید رئیس مجلس بود و یکی هم نایب رئیس مجلس که نمی دانستند چه باید بکنند. من به آنها گفتم: آقایان در سمت است که ملت ایران شما را نماینده خود نمی داند و این مجلس نماینده مردم نیست، اما شما بهر حال در کرسی نمایندگی مردم ایران نشسته اید. بسا اتفاق افتاده که نمایندگان دیگری که همین موقعیت و موضع شما را داشته اند، در مواقع حیاتی اقداماتی بر طبق خواسته ملت کرده و مردم نیز با عمل آنها موافقت داشته و از آنها قدردانی کرده اند، مثل کارهایی که دکتر مصدق کرد... شما الان در مجلس برای خدمت به ملت و رفع هرنوع اتهامی از خودتان می توانید یک اقدام مؤثر بکنید و آن اینست که چند نفر از شما جرأت کند و طرحی به قید سه فوریت به مجلس بدهد که چون مسلم و معلوم شده که حکومت دکتر بختیار از عهده حل مشکلات کنونی ایران بر نمی آید، وجود و حضور ایشان مانع حل مسئله ایران بطور مسالمت آمیز است، بنابراین پیشنهاد می کنیم که نسبت به بقای حکومت ایشان تجدید رأی بشود و در رأی گیری، رأی عدم اعتماد به ایشان بدهید که مجبور به استعفا شود. آنوقت است که راه باز می شود برای اینکه شخص صالحی که مورد توافق شخص خمینی باشد، انتخاب بکنید. رئیس مجلس به من وعده داد که اگر آقای خمینی با این ترتیب موافق باشد، او حاضر به قبول این کار می باشد. این از جمله وقایع و مطالبی است که تاکنون در تاریخ انقلاب اخیر ایران علنی نشده است.

نوروز پس از اینکه آقای خمینی وارد تهران شد... شب هنگام من به محل اقامت ایشان در مدرسه علوی رفتم. نگرانی هایی از مقاومت و یا کوتاهی نظامیان احساس می شد. ملاقات کنندگان و پیرامونیان آقا یا رفته بودند و یا در اتاق های دیگر بودند. در خدمت ایشان فقط سید احمد آقا فرزندشان بود و من... به ایشان گفتم که تپریک می گویم. انقلاب پیروز شده و حل مشکل بختیار بزودی صورت می گیرد. برای از میان برداشتن این باقیمانده رژیم به تو ترتیب ممکن است عمل کرد: یکی با درگیری نظامی و مسلحانه، دیگر از طریق عادی و قانونی موجود. به نظر بنده درگیری مسلحانه به این صورت که مردم بپوزند به خیابان ها و مغازه ها و بانک ها را آتش بزنند و به سرباز خانه ها و سازمان های دولتی حمله کنند، علاوه بر اینکه ممکن است با مقاومت و واکنش ارتش روبرو بشود، موجب کشتار و خونریزی و خرابی زیاد هم خواهد شد. بنابراین اگر بشود یک راه مسالمت آمیز و قانونی پیدا کرد، خیلی مفیدتر و مؤثرتر خواهد بود. آقا گفتند: به چه ترتیبی؟ من جریان مذاکره با رئیس مجلس و قول و قرارهای را که او داده بود، با آقای خمینی در میان گذاشتم و گفتم که او قول داده است که در صورت موافقت شما، با دادن رأی عدم اعتماد حکومت بختیار را ساقط کنند و رأی تمایل به کسی بدهند که مورد نظر شما باشد. گفتگوی آنشب در زماتی بود که بختیار بر سر کار است و آقای خمینی هم هنوز مهندس یازرگان را معین نکرده است. آقای خمینی شکفته و خشنود شد. گفت: بسیار عمل خوبی است. من هم با این ترتیب موافق هستم... گفتم: پس اجازه





## روزگار نو \_\_\_\_\_ آبان ۱۳۶۸

می فرمائید من در این موضوع با آقایان صحبت کنم؟ گفت: فوری بکنید.

نکته: جالب توجه اینست که پس از حرف های من و موافقت آقای خمینی، سید احمد آقا گفت: آقا، نمایندگان مجلس اگر این کار را بکنند در مقابل، انتظار و توقع همراهِی و مرحمت از شما دارند. آقا گفت: بر اسلام توبه تا دم آخر جایز است و این عمل را اگر بکنند به منزله توبه آنها خواهد بود. خدا شاهد است این عین کلامی بود که خمینی گفت و به من اجازه داد که کار را دنبال کنم.

من به منزل که رسیدم بلافاصله به دکتر سعید رئیس مجلس تلفن کردم. او در جواب من قدری تجمع کرده، بعد گفت: می توانید ملاقاتی برای من از آقا بگیرید که من خودم ایشان را ببینم؟ به منزل آقای خمینی تلفن کردم. جواب دادند: من او را نمی پذیرم، ولی او بیاید منزل شما و من نیز نماینده ای از طرف خودم می فرستم که با او مذاکره کند و اطمینان حاصل نماید. من دوباره به دکتر سعید تلفن کردم و او قبول کرد که فردا شب به منزل من بیاید و آقای خمینی هم یک نماینده بفرستند. فردا شب او سر ساعت آمد و نماینده آقا هم که موسوی اردبیلی بود، رسید. در آنجا من جریان مذاکرات و قرارهای گذشته را دوباره در حضور رئیس مجلس و موسوی اردبیلی مطرح کردم. موسوی اردبیلی نیز این عمل را از جانب آقای خمینی تأیید و تشویق کرد و گفت: این خدمتی است که شما به مملکت و به خودتان می کنید، این کار را بکنید! ولی در صبح آن روز یک قرار اتحاد و اتفاق در مجلس و در میان افسران، به پشتیبانی از بختیار، صورت گرفته بود. حالا بر سر اقدامات هاپزر بوده یا بر اثر اقدامات خود افسرها و یا تأکید و سفارش شاه، درست نمی دانم. افسران فرمانده سازمان های اصلی ارتش، بیعتی با بختیار کرده بودند. نمایندگان هم در یک جلسه خصوصی قول پشتیبانی محکم به او داده بودند. رئیس مجلس در جواب من و موسوی اردبیلی اظهار عجز کرد و گفت: ارتشی ها مجلس را مرعوب کرده اند و آن ترقیبی را که قبلاً بر خدمت فلان کس صحبت کرده ایم، ممکن است در مجلس پیشرفت نکند. موسوی اردبیلی اول با بیان تحیب و بعد به صورت تهدید به او گفت: این کار را اگر شما بکنید خودتان را از خطر و مخصه نجات می دهید و اگر نکنید زیادتش به سختی عاید خود شما خواهد شد و این را من از طرف آقا به شما می گویم. رئیس مجلس قول داد که فردا در مجلس اقدام کند. ولی با فحواست و یا از عهده برنیامد و به طفره و تعلل گذراند. بعداً بنده شنیدم و شاید بر یک کتابی هم خواندم که او این موضوع را در میان نمایندگان مطرح کرده بود، ولی بر اثر اقداماتی که در میان افسرها شده و فشارهایی که بر نمایندگان وارد آمده بود، این اقدام به نتیجه نرسید.